



«صوف و صوفیوشی»

دکتر علی محمد سجادی

عزیر پیغامبر بود. و یا گفته ابن اثیر را باید قبول کرد که فریدون پسر آبتین نخستین کس بود که عنوان صوفی یافت.^۱ تا از این هم فراتر رویم که رسول (ص) گفت که شی جبرئیل بعد از نماز خفتن به نزد من آمد دست به پوست او فرو آوردم! مویها به دست من می آمد؛ گفتم این موی چیست؟ جامه ام پشمین است... و به خدا سوگند که لباس حمله العرش من الصوف!! مشکل بتوان از طریق تحقیق در این راه به جایی رسید از اینرو صوفیوشی را وامی گذاریم و خرقه را به عنوان جامه رسمی اینان مورد بررسی قرار می دهیم. خرقه را دو معنی متفاوت است یکی به معنی پاره و وصله ای که بر جامه ای زنند و در نزد صوفیه در این معنی - پاره و قطعه ای از جامه صوفیانه است که در حالت غلبه وجد و شوق و بیشتر در مجالس سماع و تحت شرایطی خاص - کسی را نصیب می شود و دیگری جامه پاره و کهنه ای است گریبان چاک، اما پیش بسته که از سر به تن کنند و از سر بدر آورند. خواه این جسامه فراهم آمده از پاره هایی باشد که از مزبله ها برگیرند و پس از شستشو و طهارت برهم دوزند و یا مجموعه ای از خرقه های سماعی و غیر سماعی است که صوفی صاحب اعتقادی از سر تسمین و تترک بر یکدیگر دوخته باشد و به هر حال جامه ای است ساده، اندک بها و خشن

«هست صوفی آنکه شد صفوت طلب نه از لباس صوف و خیاطسی و دب جامه پشمین از برای کس کنند بومسیلم را لقب احمد کنند»^۱ پشمینه پوشی را که آغاز نهاد؟ و نخستین صوفیوش که بود؟ ابوهاشم صوفی^۲ و یا ابو عبدالله صوفی اندلسی؟ آیا قول ابن جوزی و ابن خلدون^۳ را بپذیریم که «ظهور تصوف رسمی در قرن دوم و پیش از سال دویست هجری بوده است و یا با عنصر المعالی کیکاووس هم عقیده شویم که اوّل کسی که اصل این طریقت نهاد

گذشت و بال بود و آستین نیز دراز ندارد که سید علیه السلام جامه چنین داشتی...^{۱۴} بیت‌های زیبا و رندانه زیر از حافظ، کوتاه آستین را معادل صوفی دانسته است.

صوفی پیاله بیما حافظ قرا به پرهیز

ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستسی^{۱۵}

*

به زیر دلق مَلَمَع کمندها دارند

دراز دستی این کوتاه آستینان بین^{۱۶}

«پیدایش خرّقه»

از لحاظ تحقیقی شاید بتوان با دکتر کامل مصطفی الشیبی.

همراه شد که شبلی و پروان او آغازگران این راه بوده‌اند.^{۱۷}

«أسناد و إسناد خرّقه»: اگر شبلی (در گذشته به سال ۳۳۴ هـ.

ق) را بتوان نخستین خرّقه‌پوش به شمار آورد؛ دیگر اسناد خرّقه را که

مشایخ صوفیه تا زمان رسول اکرم (ص) یکی پس از دیگری

بر شمرده‌اند از درجه اعتبار ساقط می‌شود، اسنادی شبیه به آنچه در

تذکرة الاولیای عطار آمده است که خرّقه رسول الله (ص) بر حسب

وصیت آن حضرت به اویس قرن می‌رسد و عمرو حضرت علی (ع)

مأمور اجرای این وصیت می‌شوند.^{۱۸} گفتاری که در هیچ یک از

کتاب تراجم صوفیه مسبوک به عطار بدان اشارتی نرفته است^{۱۹} ولی

به هر حال از آنجا که صوفیه برای هر یک از اعمال و رفتار خویش

راهی به سستی می‌جویند، می‌کوشند تا اسناد خرّقه خویش را به حضرت

علی بن ابیطالب (ع) و به ندرت به ابوبکر صدیق منتهی کنند.^{۲۰}

اسنادی که پشتوانه آن گفتار مدعی و ساده دلی و صفای قلب معتقدان

به آن گفتارهاست و گر نه اگر نقد گفتار اینان را به محک تاریخ برزنیم

جای چند و چون فراوان می‌ماند.

«شرایط، آداب و فواید خرّقه‌پوشی»

مردی آمد و گفت: خواهم که خرّقه پوشم. شیخ [=

ابوالحسن خرقانی] گفت: ما را مسأله‌ای است اگر

آن را جواب دهی شایسته خرّقه باشی گفت: اگر

مرد چادر زنی در سر گیرد زن شود؟ گفت نه. اگر

زنی جامه مردی هم درپوشد هرگز مرد شود؟ گفت

نه. گفت تو نیز اگر در این راه مرد نه‌ای بدین مرقع

در پوشیدن مرد نگردی.^{۲۱}

که از پلاس و با گلیم و یا چیزی مشابه آن فراهم آرند و به منظور

تن‌پوشی ساتر عورت، دافع گرما و مانع از سرما، به کار آرند. در کتب

نخستین صوفیه پیش از آنکه خرّقه مطرح باشد سخن از مرقعه است که

«هیچ زینتی برای فقر نیکوتر از پاره‌ای بر پاره‌ای افکندن نیست». به

همراه این دو، اصطلاح دیگری به نام «دلق» نیز مطرح است. این کلمه

فارسی و یا عربی است، به روشنی معلوم نیست حتی در مورد تلفظ آن

نیز اختلاف است اما هر چه هست به عنوان جامه خاص صوفیان مطرح

بوده و دلق پوش معادل صوفی به کار می‌رفته است.

چون ترا صد بست بود در زیر دلق

چون نمایی خویش را صوفی به خلق^۲

*

صورت حال عارفان دلق است

این قدر بس چو روی در خلق است^۳

خرّقه، مرقعه و دلق هر سه اسم بر یک مستمایند و در سه چیز

مشترک:

۱ - خشونت جنس ۲ - کهنگی ۳ - کوتاهی

خشونت جنس از آن رو که تن، لحظه‌ای در آن آرام نگیرد و از

یاد حق غافل نماند. به قول نظامی:

نرمی دل می‌طلبی نیسفه‌وار

نسافه صفت تن به درشتی سپار

ای که ترا به ز خشن جامه نیست

حکم برابر ششم و بادامه نیست^۴

کهنگی خرّقه نیز از ویژگیهای مهم آن است تا آنجا که کهنه‌پوشی

و خرّقه‌پوشی دو اصطلاح یکسان شناخته می‌شده است. صوفیان

کهنه‌پوشی را موجب صفای دل و راحتی جان می‌دانسته و ذلّ خلق

پوشی را بر آراستگی جامه ترجیح می‌داده‌اند. ذوالنون گفت: در راهی

می‌رفتم جوانمردی را دیدم با جامه حُلقان. نفس من از وی نفرت گرفت

و دل من گواهی داد که این مرد از اولیای خداست. میان نفس و دل

بماندم و تفکر همی کردم؛ آن جوانمرد آن خاطرهای من بدانست به من

نگریست و مرا گفت که به ظاهر من نگاه مکن تا جامه حُلقان بینی که

مروارید همیشه اندرون صدف باشد.^۵

اما کوتاهی دامن و آستین خرّقه‌های صوفیانه یکی از جهت

حفظ طهارت و پرهیز از آلودگی و دیگری به منظور پرهیز از تکبر و

تبخر بوده است. دامن کشان رفتن و دامن کشیدن در فارسی و عربی به

معنی خرامیدن و بناز رفتن است.

دامن کشان که می‌رود امروز بر زمین

فردا غبار کسالتش در هوا رود^۶

از دیدگاه سنت نبوی نیز: جامه، دراز ندارد که هر چه از کعب



سپردن است و ترک تعلقات طبیعی گفتن و از سر هوای نفس برخاستن، آنگاه از شیطان صفتان دوری گزیدن. و فایده دیگر آنکه خرقة از دست شیخ پوشیدن نشان قبول اوست و قبول شیخ قبول خداوند است و سرانجام اینکه خرقة به منزله شهادتنامه و تصدیقنامه‌ای است که پیر به وسیله آن انمام دوره ریاضات مرید و استحقاق وی را برای دخول در صف صوفیان تصدیق می‌کند.^{۱۵}

انواع خرقة

خرقة را انواعی است که از آن میان سه خرقة ارادت، تبرک و ولایت از اصالت و شهرت بیشتری برخوردارند.^{۱۶}

اشکال خرقة

آنچه تحت «انواع خرقة» آمد از لحاظ معنوی و مراتب درجه مرید در طی مراحل عرفانی بود اما به لحاظ ظاهر نیز خرقة اشکالی متفاوت دارد که بیش از سی شکل گاه به تفصیل و زمانی به اختصار در کتب صوفیه ذکر شده است از این میان برخی همچون فرجی، جبه، شقه، خرقة هزار میخی، لبچه و شمله از شهرت بیشتری برخوردارند و برخی همچون کینک، قاسمی، قریشی، سلیم، خشن، رنگ و بادامه نصیب کمتری برده‌اند در این میان جوالق، تنوره و سراویل، نیز که جامه قلندران است نیز باید مسورد بسررسی و دقت قرار گیرد.^{۱۷}

الوان خرقة

در این بخش سعی بر آنست که الوان گونه‌گون خرقة باز گفته شود در آغاز رنگهای اصلی و سپس الوانی که گه‌گاه از آنها نسامی هست.

۱ - سپید: به نظر می‌رسد رنگ سپید نخستین رنگ انتخابی صوفیان بوده است و قدیمتر جایی که از این رنگ به عنوان مشخصه صوفیه ذکر شده است مروج الذهب مسعودی است.^{۱۸}

مشایخ بر اساس خبر «خیر ثیابکم البیض» سپیدپوشی را ترجیح می‌نهادند^{۱۹} با توجه به همین امر این بیت کمال‌الدین اسماعیل را می‌توان به استشهاد گرفت.

همه خرقة دارند ایناء بستان

ازین پسیر پاکیزه منظر شکوفه^{۲۰}

۲ - سیاه: گرچه در سیاه‌پوشی اتفاق نظر نیست و پیامبر (ص) نیز این رنگ را جز در مورد عمامه و کفش و عبا مکروه دانسته‌اند^{۲۱} و جمعی از مشایخ رنگ سیاه را مناسب حال کسانی دانسته‌اند که در گرداب هوای نفس و ظلمات گناه فرو رفته باشند.^{۲۲} با اینهمه برخی بر

اگر چنان مریدی و آنگونه دردی بود آنگاه شیخی کامل باید تا او را در این راه دست گیرد، شیخی که عالم بود به اصول شریعت و عارف بود به آداب طریقت و واقف بود بر اسرار حقیقت... نه خرقة از دست کسی پوشد که او پیرزاده و محترم باشد و چندین مرید دارد و پیش ملوک و انبای دنیا و سلاطین محترم باشد که چنین کسی پسیری تصوف را نشاید و از صحبت او جز فساد دل و دین نیفزاید.^{۲۳}

تا مریدی به مرحله قبول خرقة رسد ناگزیر از دیدن چهار پیر و بهره‌مند گشتن از انفاس گرم آنان است. اول پیر دلیل، که طالب را به دریافت خدمت پیری اکتفا از خود دلالت کند. دوم پیر طریقت و ارشادات که مرید را قبول کند و ذکر و فکر و تعلیم نماید و تربیت کند تا به کمال رسد و دیگری پیر صحبت است که مسائل غامضه و خطرات و شبهات او را رفع کند و آن دگر پیر خرقة کسه خرقة بر تن مرید پوشد.^{۲۴}

پس از آنکه مرید آمادگی قبول خرقة را یافت، خرقة‌ای پاک و از حلال فراهم آمده را همراه با حفظ آداب و سننی که برخی جنبه وجوبی دارد و برخی استحبایی در حضور دیگر مشایخ برتن او راست کنند بدان شرط که بپذیرد دیده از عیب مردمان درپوشد که نخستین شرط خرقة پوشی عیب پوشی است.^{۲۵}

«فواید خرقة پوشی»

نخستین فایده خرقة پوشی عادات قدیم را به دست فراموشی

این اعتقاد بوده‌اند که لایقترین رنگها فقیر را رنگ سیاه است که اشارت به استهلاک جمله رنگهاست در وی.^{۳۳}

۳- **ازرق:** رایجترین رنگ در خرقه‌های صوفیانه رنگ ازرق است و گرچه در فرهنگها آن را به معانی آبی، زاغ، متمایل به سبز و زرد نیز معنی کرده‌اند اما کبود، نیلوفری و سرمه‌ای مناسبترین معنی آن برای خرقه است. صوفیان چنان با این رنگ دمساز بوده‌اند که همه جا «ازرق پوش» معادل صوفی و «ازرق پوشی» به معنای تصوف به کار رفته است.

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد از نه حکایتها بود^{۳۴}

انتخاب این رنگ نخست به آن دلیل است که چرک و شوخ را بیشتر برمی‌تابد^{۳۵} و دیگر آن که این رنگ ماتم است و صوفی خود را در این دنیا مصیبت زده می‌انگارد.^{۳۶}

دیگر رنگهایی که کم یا بیش مورد توجه صوفیان قرار گرفته است عبارتند از سبز، سرخ، عسلی، عودی و خودرنگ.^{۳۷} در این میان خرقه‌های ملتم (= مصبغ و رنگارنگ) که فراهم آمده از پاره‌های گوناگون و رنگ به رنگ خرق مشایخ است خاص آن کس است که از هر جایی نوری بسود رسیده و از هر معنی حلاوتی چشیده.^{۳۸}

احکام خرقه

سماع و وجد صوفیانه که از خود بیخود شدند، جامه دریدنها و خرقه افکنندنها را به همراه دارد از دلکش‌ترین مباحث ادب و عرفان است که بی‌توجهی بدان، عدم درک بسیاری از دقایق ظریف نظم و نثر را به دنبال دارد. صوفی چون به سماع بنشیند و قوال، قول و غزل آغاز کند، از سر وجد به رقص برخیزد و از خوشستن خویش بگریزد، دست افشاند و پای کوبد، جامه بر تن درد و خرقه از سر کند، گناه گریزد و زمانی فریاد برآورد و بر سر و روی کوبد که گفته‌اند در سماع، هر اندامی را از وی نصیبی بود آنچه به چشم افتد او را به گریستن آورد و آنچه به زبان افتد او را به آواز آورد و چون به دست افتد جامه بدرد و طپانچه بر سر و روی زند.^{۳۹} خرقه گاه در سماع و گاه در ماجرا و گاه در استغفار و گاه به موافقت دیگران از تن جدا می‌گردد و به میان می‌آید و این یا خرقه‌ای بردریده و چاک خورده است (خرقه مجروح) و یا درست و نادریده و هر یک از اینها را در مکتب تصوف احکامی است یعنی از نظر افکننده خرقه، گیرنده خرقه، وجود یا عدم وجود شیخ و... حکمی جداگانه می‌پذیرند. فی‌المثل آیا خرقه افکنده (= مطروحه) از آن قوال است یا خیر، خرقه‌ای که زنان یا بیگانگان افکنند، به جد یا مطایبه اندازند... هر یک مشحون چه حکمی است. حلت یا حرمت

خرقه‌داری از نظر شرعی بسیار بحث‌انگیز است و از آنجا که این رشته سر دراز دارد از آن در می‌گذریم و تنها به ذکر خرقه ماجرای آنهم به اختصار بسنده می‌کنیم.

ماجرا و خرقه ماجرای:

«بیا بیا که مرا با تو ماجرائی هست

بگوی اگر گنهی رفت و یا خطایی هست»

سعدی

صوفیه را صفای دل نباید و پاک‌ی روح و اگر روزی غبار کدورتی آئینه جان و دل آنان را مکدر دارد باید که آن را به آب توبه بشویند و اگر آنان را از برادری از اهل طریقت غمی بر دل نشست پیش از آنکه کینه‌ای دیرپا گردد باید که آن را با جمع در میان نهند تا آنان با حضور شیخ یا مقدمی از ارباب تصوف خطاکار را مؤاخذه کنند و آن دو برادر را یاری دهند تا یکی از در توبه در آید و آن دیگری از سر کینه برخیزد، این را «ماجرا» گویند. «ماجرا» ممکن است روزها به طول انجامد تا آنگاه که وقت همگان خوش گردد آنگاه چیزی دنیاوی در میان نهند و چه بسا که این چیز، خرقه‌ای باشد این را خرقه ماجرای می‌گویند.^{۴۰}

تقدس خرقه

بار تعهدی را که مرید پس از دریافت خرقه به دوش می‌گیرد بسیار سنگین است بر اوست که خرقه را پاس نهد آن را دام‌گذاری نسازد و بهانه‌جلب نظر مردمان قرار ندهد و بداند که خرقه پوشیدن به رنگ مشایخ بر آمدن است و این، دعوی است اگر معنی نباشد جمله مشایخ خصم وی باشند روز قیامت تقدس خرقه به گمان ایشان تا آنجاست که توفان را فرو می‌نشانند و آتش را از سوختن باز می‌دارد... حسین بن منصور با خادم گفته بود که چون خاکستر من در دجله اندازند و آب قوت گیرد... خرقه من به لب دجله بر تا آب قرار گیرد. پس روز سیوم خاکستر حسین را به آب دادند همچنان آواز «انا الحق» می‌آمد و آب قوت گرفت خادم خرقه شیخ به لب دجله برد و آب باز قرار خود شد و خاکستر خاموش گشت.^{۴۱}

آن کس که در این کسوت تحمل بی‌مرادی نکند مدعی است و خرقه بر او حرام.

دریای فراوان نشود تیره به سنگ

عارف که برنجد تنک آهست هنوز^{۴۲}

مردی بزرگ چون روزبهان بقلی آنگاه که دل به عشق آوازه خوانی می‌بندد، به پاس حرمت خرقه، آن را از تن بیرون می‌آورد و روزی که از سر آن عشق برمی‌خیزد دوباره آن را به تن راست می‌کند.^{۴۳}

مربوط به زمانهای متأخر است اگر به حساب آوریم این شمار بالا خواهد گرفت. در این مقاله که اساس آن بر اختصار است تنها به ذکر چند مصطلح که یا از شهرت بیشتری برخوردار است و یا به دلیل کمتر به کار رفتن مهجور افتاده است بسنده می‌کنیم و خرقه سوختن را بشرح باز می‌گوئیم تا باب گفتگو درباره بیت حافظ مفتوح بماند که «شبی خوش است بدین وصله (قصه) اش دراز کنیم».



خرقه بازی کردن
مغنی کجائی به گلبانگ رود
به بیاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کار سازی کنم
به رقص آیم و خرقه بازی کنم
حافظ، ساقی نامه

خرقه به قوال افکندن
از خرقه هستیم برون آر
تا خرقه در افکنم به قوال
عطار، دیوان ص ۳۷۱

خرقه دریدن
اشک من در رقص و دل در حال و ناله در سماع
من دریده خرقه صبر و فغان آورده ام
خاقانی دیوان ص ۲۵۵

خرقه دوز و خرقه دوختن
آن توبه سوزم را بگو و آن خرقه دوزم را بگو
و آن نور روزم را بگو مستان سلامت می‌کنند
دیوان شمس ج ۲ ص ۷

خرقه زنگاری کردن
من خاک تیره نیستم تا باد بر بادم دهد
من چرخ ازرق نیستم تا خرقه زنگاری کنم
دیوان شمس ج ۳، ص ۱۷۱

خرقه شاخ شاخ شدن
خرقه شیخانه شده شاخ شاخ
تنگدلی مانده و عذری فراخ
نظامی، مخزن الاسرار، ص ۱۴۰

نقد خرقه

«خدا زان خرقه بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستینی»
حافظ

بیشترین و مؤثرترین ضربه‌ها را دوستان نادان و یادشمنان دانا بر پیکر یک اجتماع فرود می‌آورند. صوفیه نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده و نیستند از اینرو کسانی که به نقد طریقت انسان برخاسته‌اند تنها اندکی به اصول اعتقادی و عملی آنان تاخته‌اند و بیشتر تظاهر به تصوف، عدم هماهنگی گفتار و کردار و زهد ریایی را به باد انتقاد گرفته‌اند. آری صوفی نمایان و نه صوفی‌ان، گاه خرقه را دام نام و نان می‌ساختند و عوام الناس که اینان را بدینگونه می‌دیدند مهر ردّ بر پیشانی همگان می‌نهادند و اعتقاد به جمله بد می‌کردند.^{۲۳}

صوفی‌نشانی که پشمینه را وسیله‌ای برای رونق بازار زهد ریائی کرده‌اند، گرگانی میش صفتند تا خلق را بفریبند، ازرق لباس و دل سیهند و بر خداوند دروغ می‌بندند.^{۲۵} نکته سنجان و ظریفان نیز از این جو فروشان گندم نمای غافل نمانده و لطیفه‌ها پرداخته‌اند. صوفی را گفتند: جیهات بفروش، گفت: صیّاد اگر دام خویش بفروشد چگونه شکار کند؟!

مصطلحات خرقه

در پهنه گسترده ادب فارسی بیش از دویست ترکیب می‌توان یافت که جزئی از آن را خرقه، دلق و مرقه تشکیل داده باشد آنها هم تا قرن هشتم و نهم و گرنه مصطلحاتی چون «خرقه تهی کردن» را که

خرقه ضرب کردن

ای صوفیان عشق بدرزید خرقه‌ها

صد خرقه ضرب کرد گل از لذت صبا

دیوان شمس ج ۱، ص ۱۳۲

خرقه قبا بودن

تا غنچه دل بوی تو از باد صبا بیافت

شب نیست که صد خرقه به بوی تو قبا نیست

سلیمان ساوجی، دیوان، ص ۲۹۰

خرقه گرفتن

طایفه‌ای سماع را عیب کنند و عشق را

زمرزمه‌ای بیار خوش تا بیرونند ناخوشان

خرقه بگیر و می‌بده باده بیار و غم بسر

بی‌خبر است عاقل از لذت عیش بهیشان

سعدی، کلیات، ص ۵۸۰

خرقه نمودن

خواهم که ز زنار دو صد خرقه نمایم

ترسا بچه گوید که پوشان که نشاید

دیوان شمس ج ۲، ص ۶۷

«خرقه سوختن»

از آنجا که این اصطلاح در بیت معروف حافظ:

ماجرای کم کن و باز آنکه مرا مردم چشم

خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت

به کار رفته و بحث فراوانی را برانگیخته است. گفتگویی هر

چند کوتاه در این باره ضروری نماید. گرچه اصطلاح «خرقه‌سوزی»

بسیار در نظم فارسی آمده است و سنایی، عطار، خاقانی،

مولانا، حافظ و قاسم انوار، با ترکیبات گوناگون و متفاوت بدان

پرداخته‌اند؛ اما در هیچ یک از کتب معتبر و اصیل صوفیه - تا آنجا که

کنکاش شده است - به رسم خرقه‌سوزی در مجالس سماع و یا جز آن

و به عنوان «شکرانه» و یا اشارتی نرفته است و بعید می‌نماید که

بدون تسامحی بتوان قبول استاد دکتر محمد امین ریساحی را در

توضیحات تازه ایشان بر مرصاد العباد پذیرفت. ایشان پس از بحثی

متع می‌گویند: «از مجموع آنسجه از قسا بوسنامه و مرصاد و اوراد

الاحیاب و مناقب العارفين و برهان (قاطع) نقل کردیم سه نکته زیر

است آمد.

۱ - صوفیان در صورت بروز ناخشنودی «ماجرای» می‌کردند

۲ - در پایان «ماجرای» طرف گناهکار به نشانه اعتراف به گناه و

استغفار از آن و به عنوان پرداخت تاوان و جریمه، خرقه خود را به

درمی‌آورد و می‌انداخت.

۳ - خرقه را به شکرانه می‌سوزاندند^{۲۶}

بر سر دو نکته اول توافق هست: اما در هیچ یک از کتب یاد

شده از خرقه‌سوزی به عنوان یک رسم صوفیانه چه در سماع و یا جز

آن یادی نشده است و شاید تکیه کلام استاد در این نتیجه‌گیری بیشتر بر

این عبارت مرصاد العباد باشد که «حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار

بایستاد، وجود بشری به خرقه (= به عنوان، به جای) در میان نهاد.

ذکر پیش و پس عبارت یاد شده برای توضیح مطلب لازم به

نظر می‌رسد:

«مسکین حسین منصور را چون آتش، همگی شجره (= شجره

اخضر نفس انسانی) فرو گرفت، شجره هنوز تمام ناسوخته، شعله‌های

«انا الحق» از او برآمد. اغیار برحوالی بسودند از شعله «انسان الحق»

بخواستند سوخت؛ لطف ربوبیت ایشان را دستگیری کرد. گفت

خاصیت این آتش آن است که هر که در آن باشد و هر که برحوالی آن

باشد بر هر دو مبارک بود... ای حسین این آتش بر تو مبارک است اما

آنها را که بر حوالی اند بخواهد ساخت باید که برایشان هم مبارک

باشد بر دوست مبارکیم و بر دشمن هم. آخر بر این آتش کم از عود

نتوان بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرف کند؛ نفس خوش

زدن گیرد. آتش بر عود مبارک است که بوی نهفته او را آشکار می‌کند

و اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و چوبهای دیگر. عزت عود به

واسطه آتش بود، چون آتش بر عود مبارک آمد، عود به شکرانه، وجود

در میان نهاد گفت من تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی من هم مبارک

باشد تا رستی نکرده باشم که راه جوانمردان نیست. لاجرم هر چند

عود بیش می‌سوخت اهل حوالی را بیش می‌ساخت

بر آتش عشق تو بسوزم

گر سوختن منت بسازد

گفتی که بباز جان چو مردان

عاشق چه کند که جان نیازد

حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار بایستاد، وجود بشری به

خرقه در میان نهاد، گفت «ما به کلی شجره وجود انسانی را چون

عود فدای آتش عشق تو کردیم، تو به لطف خویش مشام ساعیان این

سعادت را که بر حوالی این آتش اند به طیب رحمت معطر گردان تا

بریشان هم مبارک باشد^{۲۷}. آنچه از گفته منجم رازی برمی‌آید وجود

بشری را همچون خرقه‌ای در میان نهادن است و بس. آنگاه سوختن

اشاراتی لطیف که در رعایت تناسبهای واژگانی آمده است
 مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد
 بیا بیا که کرامی کند تماشایی
 و آیا خرقه ریائی و سکه قلب را جز به آتش می توان نابود
 ساخت؟

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
 بارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
 در مصیبت نامه عطار حکایتی است، دلیل بر صحت این مدعا،
 سخن از خرقه سوزی است اما نه سمعی و نه ماجرای و نه
 شکرانه‌ای؛ بلکه سوزن و بخیه را به کناری نهادن و از خرقه‌ای
 ناکارساز رستن. هر چند در اینجا خرقه صوفیانه مطرح نیست اما وافی
 به مقصود است.

سالخورده پیر زالسی تنگدست
 کرده بودی پیش گورستان نشست
 سال و ماهش خرقه‌ای در پیش بود
 صد هزاران بخیه بر وی پیش بود
 هر دمش چون مرده‌ای در می رسید
 او به هر یک بخیه‌ای برمی کشید
 عاقبت روزی بسی مرگ اوفتاد
 پسر زن را کنار از برگ اوفتاد
 مرده آوردند بیارش به پیش
 در غلط افتاد زان در کار خویش
 گشت عاجز برد در فریاد دست
 رشته را بگست و سوزن را شکست
 گفت نیست این کار کار چون منی
 تا کیم از رشته‌ای و سوزنی
 نیزم از سوزن نیاید دوختن
 خرقه بر آتش بخوام سوختن
 اینچنین کاری که هر ساعت مراست
 کسی شود از سوزن و از رشته راست^{۴۸}
 البته ماجرای شعر حافظ و معنی درست آن را بحثی جداگانه
 باید که از حوصله این مقال بیرون است



حسین منصور حلاج را به سوختن عودی تشبیه می کند که این سوختن
 هم خاصیت درونی و ملکوتی سوخته را عیان می کند و هم از سوی
 خوشش این و آن بهره مندمی گردند، و آیا می توان با این اشارت گذرا
 آنهم در مقام تشبیه، خرقه سوزی را رسم معمول در میان صوفیان
 دانست؟ حال باید دید که آنچه را بزرگان ادب فارسی از خرقه سوختن
 و یا آتش به خرقه زدن و ... گفته اند به چه معنی است؟ در پاسخ می توان
 گفت که برای نابود ساختن و امحاء اشیاء راههای مختلفی وجود دارد
 از قبیل در خاک نمان کردن، به آب شستن و ... از جمله، سوختن و به
 آتش کشیدن و به یقین این بهترین و قطعی ترین راه برای امحاء کلی اثر
 است فی المثل می توان نوشته‌ای را با آب شست ولی آنچه از بین
 می رود مکتوب است نه کاغذ و لوح، خاک نیز گرچه می پوشاند و
 می پوساند اما بکلی محو نمی سازد برخلاف آتش که امحاء و نابودیش
 قطعی و کلی است پس چه بهتر که خرقه را - که در کلام حافظ و اغلب
 شاعران - نه به عنوان جامه‌ای مقدس بلکه عامل سالوس و ربا مطرح
 است - به دست آتش سپرد. در این بیت از حافظ
 درویش را نباشد برگ (نسرل) سرای سلطان
 ما نیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
 آتش به دلق زدن به معنی بکلی سوزاندن و در نتیجه دل کردن
 و قطع علاقه نمودن از آنست. همچنین در بیت،
 در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی

برمی شکند گوشه محراب امامت
 یک اشارت ابروی خمیده ساقی کافی است که خرقه‌ای را به
 آتش کشد آتش کشیدنی بنیاد برانداز و در بیتی دیگر رفع قطعی
 کدورت دل را جز از طریق آتش به خرقه زدن میسر نمی داند، گذشته از

ارجاعات:

- ۱ - جلال الدين محمد مولوى، مثنوى معنوى به تصحيح نيكلسون، چاپ اول لندن ۱۹۲۲ م. دفتر پنجم بيت ۳۶۳
- ۲ - جلال الدين همايى، مقدمه مصباح الهدايه و مفتاح الكفايه، ص ۸۷
- ۳ - كامل مصطفى الشيبى، الصلة بين التصوف والتشيع، بغداد جزء اول، ص ۲۸۲
- ۴ - جمال الدين ابي الفرج عبدالرحمن ابن الجوزى البغدادي، تاليس ابليس، ص ۱۶۳
- ۵ - عبدالرحمن بن خلدون، مقدمة ابن خلدون، ترجمه محمد پروين كتابادى ج ۲، ص ۹۶۸
- ۶ - عنصر المعالى كيكاروس... قابوسنامه به تصحيح غلامحسين يوسفى چاپ دوم، ص ۲۵۱
- ۷ - ابن الاثير، الكامل فى التاريخ ۱۴۰۲ هـ / دار صادر بيروت ج ۱، ص ۸۳
- ۸ - نجم الدين كبرى، منهاج السالكين «ضميمه قواعد العقايد» و... ص ۱۳۸
- ۹ - فريد الدين محمد عطار، منطق الطير به تصحيح سيدصادق گوهرين چاپ اول، ص ۱۰۷
- ۱۰ - گلستان سعدى، ص ۱۵۰
- ۱۱ - نظامى گنجداى، مخزن الاسرار، با تصحيح و... بهروز ثروتبان، ص ۱۵۴
- ۱۲ - خلاصه شرح تعرف به تصحيح احمدعلى رجائى چاپ اول - بنياد فرهنگ ايران، ص ۵۱۱
- ۱۳ - كليات سعدى به اهتمام محمدعلى فروغى، مؤسسه انتشارات اميركبير ص ۷۹۳
- ۱۴ - ابوالمظفر عبادى، التصفية فى احوال المتصوفة (صوفى نامه) به تصحيح غلامحسين يوسفى، ص ۲۲۴
- ۱۵ - ديوان خواجه... حافظ به اهتمام محمد قزوينى و قاسم غنى، ص ۳۰۲
- ۱۶ - رك شماره ۱۵ ص ۲۸۷
- ۱۷ - الصلة بين التصوف والتشيع ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۱
- ۱۸ - عطار، تذكرة الاولياء به تصحيح محمد استعلامى، ص ۶۱۶-۶۱۵
- ۱۹ - ترجمه رساله تفسيريه، ص ۶۴۱
- ۲۰ - منتخب رونق المجالس وستان العارفين و تحفة المريدين به تصحيح احمدعلى رجائى ص ۱۵۰
- ۲۱ - تذكرة الاولياء، ملحقات، ص ۶۶۸
- ۲۲ - نجم الدين كبرى، آداب التصوف، به اهتمام مسعود قاسمى، ص ۲۷
- ۲۳ - مناقب اوحدالدين كرماني، به تصحيح مرحوم بديع الزمان فروزانفر
- ۲۴ - حسين واعظ كاشفى سبزوارى، قوت نامه سلطاني، به اهتمام محمدجعفر محبوب، ص ۱۶-۱۵۷
- ۲۵ - ذبيح الله صفا، مجموعه مقالات تعليم و تربيت در ايران مسجله مهرسال چهارم، شماره نهم
- ۲۶ - عزالدين محمود كاشانى، مصباح الهدايه و مفتاح الكفايه به تصحيح جلال همايى، ص ۱۵۰
- ۲۷ - خطيب فارسى، مناقب جمال الدين ساوى به تصحيح تحسين يازيجى، ص ۵۹-۶۰
- ۲۸ - مسعودى، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه پاينده، ج ۲، ص ۴۳۳
- ۲۹ - مصباح الهدايه... ص ۱۵۱
- ۳۰ - كمال الدين اسماعيل، ديوان، به تصحيح حسين بحرالعلومى، ص ۲۴۳
- ۳۱ - شيخ صدوق، خصال، ترجمه كمراهى، ج ۱، ص ۱۵۶
- ۳۲ - مصباح الهدايه، ص ۱۵۱
- ۳۳ - اوراد الاحباب، ص ۲۹
- ۳۴ - ديوان حافظ، ص ۲۰۳
- ۳۵ - كشف المحجوب، ص ۵۹
- ۳۶ - رك ۲۸ / ص ۶۲-۶۲
- ۳۷ - شاه داعى حسيني شيرازى، اسوة الكسوة (شانزده رساله) ص ۸۲
- ۳۸ - محمد طيبسى، رسايل، اصطلاحات الصوفيه به تصحيح ايرج افشار، ص ۳۹۸
- ۳۹ - ترجمه رساله قشيره، ص ۶۱۸
- ۴۰ - اوراد الاحباب / ص ۲۵۴-۲۵۴
- ۴۱ - تذكرة الاولياء، ص ۵۹۴
- ۴۲ - گلستان سعدى به كوشش خليل خطيب رهبر، ص ۲۲۱
- ۴۳ - روزبهان يقلى شيرازى، عبر العاشقين به تصحيح هنرى كرين و محمد معين، مقدمه و ص ۵۹
- ۴۴ - كشف المحجوب، ص ۴۸
- ۴۵ - عمادالدين اموى، حياة القلوب فى كيفية الوصول الى المحبوب (در حاشيه قوت القلوب) ص ۱۲۱
- ۴۶ - مرصاد المباد، چاپ دوم، ص ۶۸۸
- ۴۷ - همان مأخذ ص ۳۲۷
- ۴۸ - مصيبت نامه، ص ۲۲۷

